

لوح اول

خداوندگار زمین همه چیز را می دید . با هر کسی آشنایی می جست و توانایی و کار همه را می شناخت.

همه چیز را در می یافت . از درون زندگی و رفتار مردم با خبر بود . رازها و نهفته ها را آشکار می کرد . دانایی هایی به عمق بی پایان بر او کشف شد . از زمان پیش از طوفان بزرگ آگاهی می گرفت . راه درازی به دور دست ها رفت.

سرگردانی طولانی او پر از رنج ها بود و سفر او پر از سختی ها . همه ی مشقت ها را رنجیده با قلم میخی نویسانید . آثار بزرگ و مصایب وی بر سنگ سخت نقر شدند.

گیلگمش، پهلوان پیروزمند ، گرداگرد اوروک حصار می کشد . در شهر دیوار دار ، پرستشگاه مقدس مانند کوهی بلند بود . پایه ی بنا محکم و استوار است ، چنان که گویی از سرب ریخته . در پناه خانه ی جلیلی ، که خدای آسمان در آن منزل دارد ، انبار گندم شهر زمین پهناوری را فرا گرفته . قصر شاه با سنگ های نمای خود در روشنی می

درخشد، پاسبانان همه ی روز را بر دیوارها ایستاده اند. همچنین شب را نگهبانان پاس می دارند . یک سوم گیلگمش آدمی است و دو

سوم او خداست . شهریان با ترس و آفرین در نقش پیکر او می نگرند . در زیبایی و قدرت هرگز مانند او دیده نشده . او شیر را از پناه بیرون می رماند ، یال او را می گیرد و با زخم کارد میکشد . گاو نر وحشی را با کمان تند و زورمند خود شکار می کند .

در شهر سخن و کلام او قانون است . اراده ی شاه هر پسر ی را بیش از فرمان پدر است .

پسر هنوز پا به مردی نگذاشته ، در خدمت شبان بزرگ شهر است : یا صیاد است، یا جنگی، یا نگهبان رمه ها ، یا سرپرست ساختمان ها ، یا دبیر ، یا آن که خادم معبد مقدس است .

گیلگمش خستگی ندارد ، از سختی ها شاد تر می شود. زورمندان، بزرگان ، دانایان ، پیر و جوان ، توانایان و ناتوانان باید برای او کار کنند . جلال اوروک بایستی ، بیش از همه ی سرزمین ها و شهرها درخشش کند.

گیلگمش معشوقه را نزد محبوب راه نمی دهد . دختر مرد توانا را به پهلوان وی راه نمی دهد . ناله های آنها به درگاه خدایان بزرگ ، خدایان آسمان و خداوندان اوروک مقدس ، بلند شد :

" شما ، گاو نر وحشی آفریدید و شیر یالدار ، گیلگمش ، سلطان ما ، از آنها نیرومندتر است . وی همتای خود را نمی یابد ، قدرت او بر سر ما

بسیار زیاد است . او معشوقه را نزد محبوب راه نمی دهد و دختر پهلوان را به مرد خود راه نمی دهد .
خدای آسمان ، آنو ، ناله های ایشان را شنید. آرورو ، الهه ی بزرگ قالب پرداز ، را فرا خواند :

" تو ، ای آرورو ، به همراهی مردوک پهلوان آدم و جانوران را آفریدی . حال نقشی بساز، که با گیلگمش برابر باشد ، موجودی قوی مانند او ، و معذک فقط جانور صحرایی نباشد . وقتی که زمان او فرا می رسد ، این نیرومند به او روک بیاید . باید با گیلگمش رقابت کند ؛ پس او روک آرام خواهد شد !"

چون آرورو این را شنید ، در خیال خود موجودی آفرید ، چنان که انو ، خدای آسمان ، می خواست . دست های خود را شست . گل به دست گرفت و با آب دهان مادر - خدایی خود آن را تر کرد . انکیدو را سرشت ، پهلوانی آفرید با خون و دم نی نیب ، خداوند پرخاشگر جنگ. اینک وی در آن جاست ، موی بر تمام بدن او رسته ، تنها در دشت ایستاده . موی سر او مانند گیسوان زنان چین خورده و فرو ریخته ، از سر او مانند گندم رسته. از سرزمین و مردم آن هیچ نمی داند . تن را با پوست جانوران پوشیده . مانند سوموکان ، خدای کشتزار ها و گله ها وی با غزال ها علف مرغزار می خورد . با جانوران بزرگ از یک آبشخور آب می آشامد با چین و شکن های آب در نهر دست و پا می زند . صیادی در همان آبشخور تور گسترده بود . انکیدو برابر آن مرد می ایستد . مرد می خواست گله ی خود را آب دهد . روز اول ، روز دوم ، روز سوم انکیدو با حالت تهدید آمیزی در کنار آبدان ایستاده . صیاد او را می بیند ؛ صورت او بهت زده است . با گله ی خود به آغل بر می گردد . خشمگین می شود ، پریشان است ، با نگاه تیره یی از غیض فریاد می کشد. درد قلب او را فرا می گیرد ، چرا که می ترسد ؛ آن که دیده بود ، مانند غول کوهسار بود !

صیاد به آواز بلند با پدر خود می گوید : " پدر ، مردی از کوهستان دور آمده شبیه به فرزندان آنو. قدرت او عظیم است ، دائماً در دشت می چرخد . با جانوران با هم درکنار آبشخور ما ایستاده . هیئت او ترسناک است . جرئت نمی کنم . نزدیک او بروم . چال تله یی ، که کنده بودم ، پر کرده ؛ دام هایی ، که گسترده بودم ، خراب کرده ؛ همه ی جانوران را از دست من گریزانده.

پدر به پسر خود ، به صیاد ، گفت :

" برو به او روک ، نزد گیلگمش ! از قدرت بند ناکردنی این موجود وحشی بر او داستان کن . زن زیبایی از او خواستار شو ، که خود را نثار ایشتر ، الهه ی عشق ، کرده باشد ، و او را با خود بیرون ببر ! وقتی گله به آبشخور رفت ، جامه ی او را بیرون کن ، تا وی از نعمت او بهره گیرد . همین که او را ببیند ، به او نزدیک می شود . از این راه نسبت به جانوران بیگانه می شود . جانورانی ، که در صحرا با آنها بار آمده ."

صیاد کلام پدر را شنید و رفت . راه او را پیش گرفت ، به جانب دروازه شتافت ، به درگاه پادشاه رسید و در پیش او به خاک افتاد . بعد دست خود را بالا برد و به گیلگمش چنین گفت :

" از کوهستان های دور مردی آمده ، بنیه ی او قوی است مانند سپاه آسمانی . قدرت او در سراسر دشت عظیم است ، و دائماً در صحرا می چرخد . پاهای او پیوسته با گله در کنار آبشخور اند . نگرستن در وی وحشتناک است ، دلم نمی خواهد نزدیک او بروم . نمی گذارد من چال تله ی خود را بکنم ، تور پهن کنم ، دام بگسترم . چاله های مرا پر کرده ، جانوران صحرای مرا از دست من گریزانده ."

گیلگمش با او ، با صیاد ، چنین گفت :

" صیاد من ، برو و زن زیبایی از پرستش گاه مقدس ایشتر با خود ببر نزد او بکشان . وقتی با گله به آبشخور آمد جامه ی زن را از تنش بیرون کن ، تا وی از نعمت او بهره گیرد . همین که او را ببیند ، به او نزدیک می شود . از این راه نسبت به جانوران بیگانه می شود . جانورانی که در صحرا با آنها بار آمده ."

صیاد گفته ی او را شنید و رفت . زن زیبایی از پرستش گاه ایشتر برداشت و راه افتادند . و استر را از کوتاه ترین مسافت راندند . روز سوم رسیدند و در صحرای معهود قرار گرفتند . صیاد و زن نزدیک آبشخور اقامت کردند . یک روز ، یک روز دومی در همان محل ماندند . گله می آمد و از آبشخور آب می آشامید . جانوران آبی در نهر می جهند و می جنبند . انکیدو ، زاده ی نیرومند خدای آسمان ، نیز در آن جاست . وی با غزال ها علف می خورد . با جانوران بزرگ با هم آب می آشامند و خوشحال و خندان در چین و شکن آب های نهر دست و پا می زنند .

زن مقدس او را دید ، آدم پر از قدرت را ، موجود وحشی را ، مرد کوهستانی را . او در صحرا گام می زند ، اطراف را می پاید نزدیک می شود .

" ای زن ، خود اوست ! کتان سینه ی خود را بگشای ، کوه شادی را نمایان کن ، تا از نعمت تو بهره گیرد ، همین که تو را ببیند ، به تو نزدیک می شود . اشتیاق را در او بیدار کن ، او را در دام زنانه بیار ! او نسبت به جانوران بیگانه می شود . جانورانی ، که در صحرا با او بار آمده . سینه او سخت بر سینه تو خواهد آرمید ."

پس آن زن کتان سینه ی خود را گشود ، کوه شادی را نمایان کرد ، تا وی از نعمت او بهره گیرد . درنگ نکرد ، تمایل او را دریافت . جامه فرو افتاد . او دید و زن را بر زمین انداخت . زن اشتیاق در او بیدار کرد : دام زنانه ی او . سینه ی او سخت بر سینه ی کنیزک مقدس خدا آرمیده .

آنها تنها بودند و شش روز و هفت شب انکیدو با آن زن بود و در عشق با هم یکی بودند .

انکیدو سیراب از نعمت زیبایی او چهره ی خود را بلند کرد و گرداگرد دشت نظری انداخت . جانوران را می جست . همین که چشم غزال ها به او می افتد ، با جست و خیز می گریزند . جانوران صحرا از او می رمند .

حیرت انکیدو را فرا گرفت . بی حرکت ایستاد ، گویی او را بسته اند ، به جانب زن بر می گردد و پیش پای او می نشیند. نظر در چشم او می دوزد و چنان که او می گوید ، گوش های وی می شنوند :

" انکیدو ، تو زیبایی . تو ، مانند خدایی هستی . چرا می خواهی با جانوران وحشی در صحرا بتازی ؟ با من به اوروک بیا ، به شهر دیوار دارد، به پرستش گاه مقدس بیا ، به منزل آتو و ایشتر ! نزدیک قصر درخشانی بیا ، که گیلگمش ، پهلوان کامل ، در آن جا منزل دارد . زورمند مانند گاو نر وحشی در نهایت قدرت فرمانروایی می کند ؛ همتای او را در میان مردم نخواهی یافت ."

وی چنان می گفت و او از شنیدن آن لذت می برد . انکیدو به کنیزک ایشتر می گوید :

" زن من بر خیز ! مرا به منزل مقدس اتو و ایشتر ببر ؛ آن جا که گیلگمش ، پهلوان کامل ، به سر می برد . در آن جا ، که او فرمانروایی می کند ، آن گاو نر وحشی ، نیرومند در میان مردم ! می خواهم ، او را به جنگ طلب کنم . با آواز بلند می خواهم ، آن نیرومند را بخوانم در میان اوروک فریاد بکشم: " من خودم زورمندتر از همه ام ، " این چنین وارد می شوم و سرنوشت را بر می گردانم ؛ من در دشت زاده ام ، قوت در قعر اعضای من است ! با چشم های خود باید ببینی ، چه می کنم ؛ چگونه خواهد شد من می دانم ."

زن و انکیدو به شهر می روند و از دروازه گام زنان می گذرند . فرش های رنگارنگ در کوچه ها گسترده . مردم با جامه های سفید و نوار گرد سر می گردند. چنگ ها از دور می نوازند ، آواز نی لبک ها به گوش می رسد . شب مانند روز جشن بر پاست . دختران خوش اندام می رقصند و می گذرند ، در حالی که نعمت بزرگی در قعر اندام آنهاست . با هلهله و غریو ، پهلوانان خود را از حرم بیرون می کنند .

زن مقدس پیشاپیش به سوی معبد ایشتر قدم بر می دارد . از انبار مقدس جامه ی بزمی می گیرد . با جامه مجلل انکیدو را تزئین می کند و با نان و شراب از محراب الهه ی معبد وی را تقویت می کند . زن پارسایی ، پیشگویی ، نزدیک می شود و با وی چنین می گوید:

" انکیدو، باشد که خدایان بزرگ تو رازندگی دراز بخشند! می خواهم ، گیلگمش ، مردی که از سختی ها شاد تر می شود ، به تو نشان بدهم ؛ تو ، باید در او بنگری و در چهره ی وی نگاه کنی : چشم او مثل آفتاب می درخشد. با عضلاتی از آهن، قامت بلند او بالا کشیده . پیکر او قدرت های فزونی را در بند دارد . وی نه شب خستگی دارد، نه روز . مانند آه ه ،

خدای رعد و برق وحشت می آورد . شمش، خدای آفتاب ، او را دوست می دارد ؛ انا، خدای ژرفاها ، او را دانا می سازد . سه گانگی خدایانه او را پادشاه برگزیده ، و خرد او را دانا می سازد . سه گانگی خدایانه او را پادشاه برگزیده ، و خرد او را تیز کرده . پیش از آن که تو از کوهستان فرو آیی ، و از دشت نمودار شوی ، گیلگمش در خیال تو را دیده بود . در اوروک وی را تصویر خوابی نمایان شد. برخاست ؛ خواب را حکایت کرد و با مادر چنین گفت : " مادر ، دیشب خواب عجیبی دیدم : ستاره ها در

آسمان بودند، سپس ستاره ها مثل جنگ جویان درخشنده یی بر من ریختند . همه ی این سپاه مانند یک مرد جنگی بود ، من می کوشیدم او را از زمین بلند کنم ، اما سنگین تر از آن بود که بتوانم. من می کوشیدم او را از زمین بلند کنم ، اما سنگین تر از آن بود که بتوانم . من می کوشیدم او را از زمین بلند کنم ، اما نمی توانستم او را بجنبانم و نفوس او روک در آن جا ایستاده بودند و این صحنه را می دیدند . مردم در برابر او خم می شدند و پاهای او را می بوسیدند . تو او را به فرزندی پذیرفتی و به برادری در کنار من نهادی ."

ریشات ، خاتون مادر ، تعبیر خواب می کند و با پسر ، با سلطان شهر ، چنین خطاب کرد :

" این که تو ستاره هایی در آسمان دیدی ، این که سپاه انو همه مانند یک مرد جنگی بر تو فرو ریختند و تومی خواستی ، او را بلند کنی ، سنگین تر از آن بود ، که بتوانی ، - می کوشیدی ، تکانش بدهی - و نمی توانستی و خود را بر او می فشردی، چنان که بر زنی بفشاری و او را به پای من انداختی ، من او را پسر خود خواندم ، تعبیر چنین است : زورمندی خواهد آمد ، که قدرت او برابر یک سپاه جنگی است . تو را به پیکار طلب می کند ، به کشتی . دست تو بالای دست اوست ، به پای من خواهد افتاد، من او را به فرزندی می پذیرم ، او برادر تو خواهد شد . او در معرکه رفیق تو و دوست تو خواهد بود . "

انکیدو ، بین ، این است خواب و تعبیر خوابی ، که خاتون مادر کرده است

زن پارسا ، زن پیشگو ، چنین می گفت، و انکیدو از خانه ی جلیل ایشتر بیرون شد .